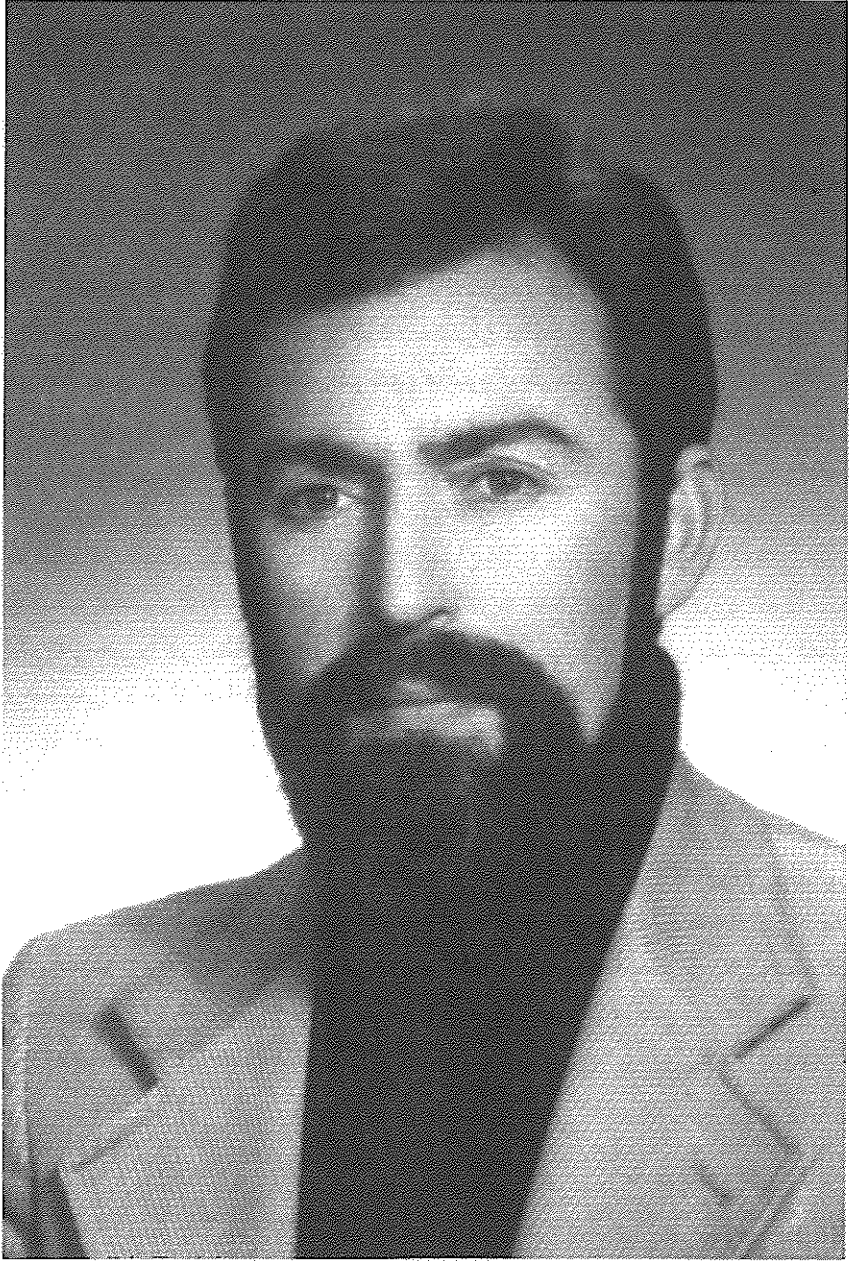


محمود تاج‌الدینی

محمود تاج‌الدینی در سال ۱۹۷۶ برای تحصیل به سوئد رفت و در آنجا به صفوف کنفدراسیون پیوست. پس از مدتی کوتاه به عنوان نماینده دانشجویان ایرانی در سوئد در هفدهمین کنگره کنفدراسیون در شهر هامبورگ شرکت کرد و در آستانه انقلاب بهمن ۱۳۵۷ به ایران بازگشت. محمود که در جریان مبارزات دانشجویی به عضویت سازمان انقلابی درآمده بود، پس از مراجعه به ایران به عضویت حزب رنجبران درآمد. او در جریان اعتصاب نفتگران آبادان در سال ۱۳۵۷ شرکت داشت و شعار «خلق به خون می‌کشد سلسله پهلوی» را به میان کارگران برد. یکی از فعالیت‌های چشمگیر محمود تاج‌الدینی در آبادان پخش نشریه رنجبر بود. با موتوری که داشت نشریه رنجبر را در سطح وسیعی در آبادان پخش می‌کرد و به عنوان یک مبارز فعال و صمیمی در میان جوانان آبادان شناخته شده بود.

با تجاوز نظامی عراق به ایران، محمود همراه شماری دیگر از اعضای حزب رنجبران به جبهه رفت. در نبردهایی که خیابان به خیابان و کوچه به کوچه جریان داشت شرکت جست و با از خود گذشتگی و شجاعت به مقابله با تجاوزکاران عراقی پرداخت. روزهای متمادی در جبهه‌های نبرد خرمشهر درگیر بود و در آخرین روزهای زندگی خود بدون کمترین هراسی، زیر آتش خمپاره‌های عراقی به مبارزه علیه متجاوزین ادامه داد. محمود تاج‌الدینی سرانجام در جریان همین نبردها که اغلب از آغاز صبح تا نیمه‌های شب ادامه داشت، مورد اصابت گلوله‌های سربازان عراقی قرار گرفت و در سیزدهم آبان ۱۳۵۹ جان باخت.



■ عباسی نمبر ۲۵

عباس تمبرچی

شیراز چه در زنجیر بود بر همه زنجیر سازان یل بود*

عباس تمبرچی در سال ۱۳۱۸ در مشهد در خانواده‌ای متمول به دنیا آمد. او از دبیرستان البرز دیپلم گرفت و سپس در دانشگاه مشهد ثبت نام کرد و بعد از چهار سال به دریافت لیسانس در رشته زبان‌های خارجی موفق شد. در اوایل سال ۱۹۶۳ برای ادامه تحصیل به سوئیس و سرانجام به آمریکا رفت. عباس در دوران دبیرستان به مسائل سیاسی علاقه‌مند شد. در آمریکا به کنفدراسیون پیوست و در سازمان دانشجویان ایرانی شمال کالیفرنیا به فعالیت پرداخت. او نخست برای مدت کوتاهی با جبهه ملی همکاری کرد و اندکی بعد، در نتیجه مطالعات مارکسیستی به سازمان انقلابی حزب توده در خارج از کشور پیوست.

پیش از ترک آمریکا، عباس مدتی در یکی از فقیرترین محله‌های سیاه‌پوستان آمریکا زندگی می‌کرد. بیکاری، فقر، خشونت، روسپی‌گری و جنایت، جملگی از واقعیات روزمره آن محله بود و چهره زشت جامعه طبقاتی آمریکا را نمایان می‌ساخت. به خاطر همین شرایط بود که در آن روزگار برای بسیاری از جوانان سیاه‌پوست آمریکا تنها راه گریز از این دور باطل فقر و فلاکت، شرکت در جنگ ویتنام بود.

* تمبرچی در واپسین ساعت‌های حیاتش این شعر لاهوتی را بر صفحه‌ای از شناسنامه‌اش نوشته بود.

عباس در مبارزات علیه جنگ ویتنام نقشی بسیار فعال داشت. به خاطر همین مبارزات چندین بار به زندان افتاد. اما در اوایل دهه هفتاد، این مرحله از مبارزات او به پایان رسید و مانند بسیاری دیگر از کادرهای سازمان انقلابی، به پیروی از مشی و رهنمود سازمان جهت سازماندهی کارگران مهاجر ایرانی در نوار جنوبی خلیج فارس، به شیخ نشین‌های خلیج رفت.

عباس در دبی به کارگری پرداخت و پس از مدتی موفق شد با آموختن حرفه جوشکاری و پنجره‌سازی در کارگاهی به استخدام درآید. طولی نکشید که با مهارتی که در کار خود پیدا کرده بود، به عنوان سرکارگر به استخدام يك کارگاه تولیدی در آمد. تعدادی کارگر فلسطینی، لبنانی، پاکستانی و ایرانی زیر دست او کار می‌کردند. عباس در آن کارگاه به «اوستا» یا «میرعباس» مشهور بود. با کارگران رفتاری صمیمانه داشت. به شهادت کسانی که در همان کارگاه از نزدیک با او در تماس بودند، نه فرمان می‌داد، نه کبر و غروری داشت. چه بسا که مانند ساده‌ترین کارگران قطعات سنگین آهن را بر دوش می‌کشید. با کارگران نشست و برخاست داشت و با آنان از يك سفره غذا می‌خورد. می‌کوشید میان آنها تفاهم و همدلی ایجاد کند و هرگاه یکی از آنها علیه دیگری تفتین می‌کرد، عباس با صبر و حوصله به کارگر مفتن نشان می‌داد که اینگونه کردار در شأن و به نفع او نیست. متانت و بردباری او سبب شد تا پس از مدتی کوتاه اعتماد و احترام کارگران را به خود جلب کند و بتواند کارگران را جهت احقاق حقوقشان به اعتصاب بکشاند.

عباس معتقد بود که می‌بایست از تمام گرایش‌های نادرست زندگی بورژوازی برید و همه‌جانبه تغییر طبقه داد و با ایمان محکم در خدمت طبقه کارگر قرار گرفت. در عین حال توانسته بود با صمیمیت کامل، خود را به تجلی بارز این باور انقلابی بدل کند. گرایشات روشنفکری و بورژوازی را یکسره کنار گذاشته بود و به کارگری آگاه و ماهر بدل گشته بود. او انسانی عاطفی و عاشق کارگران بود. دوستانی که در سازمان از نزدیک با او در مبارزه شرکت کرده بودند، اذعان داشتند که با تمام وجود در خدمت سازمان بود و هر وظیفه‌ای که بر عهده‌اش گذاشته می‌شد، با کمال میل می‌پذیرفت. می‌گفت کمونیست‌ها باید بیش از پیش خود را در آتش مبارزه طبقاتی بیندازند و در کار عملی شرکت کنند. معتقد بود شرکت در کار تولیدی، ضامن اصلی جلوگیری از رشد خصوصیات بورژوازی در میان روشنفکران خواهد بود. می‌گفت تنها

زمانی در این راه می‌توان موفق شد که تئوری انقلابی را سرمشق کار خود بدانیم و خدمت به جنبش کارگری را تنها هدف خود بشناسیم. می‌گفت هر کاری، اگر در پرتو تئوری مارکسیستی و خدمت به جنبش کارگری قرار گیرد، عملی و انجام‌شدنی است. بر همین اساس بود که هر گاه مشکلی در سازمان پیش می‌آمد و پیشبرد برنامه‌ای با دشواری روبرو می‌شد، عباس با همان روحیه شاد و بشاش خود گام پیش می‌گذاشت و به رفقا دل و جرأت می‌داد. امیدواری می‌داد که نگران نباشند، راهی برای رفع مشکل پیدا خواهد شد و با همین روحیه دیگران را نیز بسیج می‌کرد.

عباس تمیرچی پس از سالها کارگری در دبی، سرانجام پس از تدارکات لازم که در نتیجه کوشش‌های شبانه روزی رفقای داخل کشور فراهم آمده بود، مخفیانه به ایران بازگشت. پیش از بازگشت به ایران، برای آماده کردن آخرین مقدمات سفر خود برای مدتی به آلمان رفت و در شهر کلن ساکن شد. دوستی که در آن زمان مدتی با او زندگی و در کارهای سازمانی مشارکت کرده بود می‌گوید:

سال ۷۷ بود که روزی در خانه من زده شد. جوانی با قد بلند و چشمانی تیز در مقابلم ظاهر گشت و خود را یک بازاری معرفی کرد که گویا آدرس مرا از دوستانم گرفته و برای خرید ماشین بنز به آلمان آمده است. صبح زود بود و من تازه از خواب بیدار شده بودم. بعد از سلام و احوالپرسی او را به درون منزل دعوت کردم. بعد از چند دقیقه، این مهمان ناشناس به بهانه‌ای منزل مرا ترک کرد و گفت زمانی دیگر به سراغم خواهد آمد. گویا خبر رسیدن عباس به کلن از طریق مسئولان سازمان به من اطلاع داده نشده بود. خیر نداشتم که این مهمان تازه وارد مسئول حزبی آینده من است. اندکی بعد، مسئولان سازمان، اطلاعات لازم را در اختیارم گذاشتند و من به سراغ او رفتم. اسم حزبی‌اش غلام بود. در طبقه دوازدهم کوی دانشجویی خانه‌ای موقتی برای او تهیه کردیم. بعد از آن پاتوق حزبی ما آنجا بود. هر روز جلسه داشتیم. رابطه یک ساله من و او از همین جا آغاز شد. بیش از هر چیز، آنچه از او در آن روزها به یادم مانده، انضباط حیرت‌آورش بود. هرگز در هیچ شرایطی او را با سر و صورت ژولیده یا لباس نامرتب ندیدم. هیچوقت قرارهای حزبی را به هم نزد. همیشه با دقت فراوان به حرف‌ها گوش سپرده و سپس جواب می‌داد. در اجرای ضوابط و دستورات حزبی خیلی سختگیر بود.

ما آن روزها در واحد کلن سه نفر عضو داشتیم. من به تشکیل پی در پی جلسات حزبی اعتراض کردم. دلیل من این بود که به جای تشکیل این همه جلسه، بهتر است به سالن غذاخوری دانشگاه برویم و آنجا با توده‌های جوان دانشجوی تماس برقرار کنیم. می‌گفتم از این راه می‌توان تشکیلات را گسترش داد. معتقد بودم جلسات

پی در پی ما را از این کار مهم وامی‌دارد. عباس بحث در مورد این قضیه را به بعد موکول کرد. سر وقت به منزل من آمد و مرا به یاد انتقاد کشید. می‌گفت تو جلسه حزبی را زیر سؤال برده و انحلال طلب شده‌ای. در آن روزها، جدایی از سازمان برای من مساوی با مرگ بود. نمی‌توانستم قبول کنم که من انحلال طلب شده‌ام. بحث ما به درازا کشید. سرانجام متقاعد شدم که حق با اوست و از خود انتقاد کردم. بعد از مدتی او از ما خداحافظی کرد. چیزی نگفت ولی حدس می‌زدیم که عازم ایران است. همیشه دلم به یاد اوست و قلبم برایش می‌تپید.

در روزگاری که در آلمان بود، در کمال قناعت زندگی می‌کرد. حتی از خریدن يك قوری چای امتناع داشت. از قوطی حلبی ساده‌ای به جای قوری استفاده می‌کرد. وقتی به او پیشنهاد کردیم که حاضریم يك قوری به او هدیه کنیم، بی وقفه جواب داد که پول آن را به سازمان بپردازید. سازمان برایش همه چیز بود. اگر يك دینار گیر می‌آورد به سازمان می‌داد. حتی موی سرش را هم خودش اصلاح می‌کرد. نه تنها از تجملات گریز داشت، بلکه پیش پا افتاده‌ترین نیازهای روزمره زندگی را هم نشانی از خصوصیات بورژوازی و روشنفکری می‌دانست. می‌گفت: «همین نیازهای به ظاهر ساده انسان را از خدمت به جنبش کارگری وامی‌دارد.»

عباس سرانجام با گذرنامه جعلی، از راه زمینی، از طریق پاکستان به ایران بازگشت و در صحنه اصلی مبارزه که همیشه در آرزویش بود به فعالیت و سازماندهی کمونیستی پرداخت. باز همان دوست پیشین می‌گوید:

عباس را برای بار دوم در سال ۱۳۵۸ در کنگره چهارم سازمان انقلابی در تهران دیدم. او داستان دستگیری و ضربه شدید سازمان را در سال ۵۵ برایم تعریف کرد. پس از دستگیری و شهادت رفقا صفایی و واعظزاده و سایر رفقای دیگر، روزهای تنها و بسیار سختی را گذرانده بود. در آن زمان عباس با کمک گرفتن از دوستان کارگش در دبی که به ایران برگشته بودند کار و امکانات تازه‌ای برای خود فراهم آورده بود و در همین رابطه با همراهی خانواده‌های بخشی از این کارگران در یکی از محله‌های خارج از محدوده شروع به خانه‌سازی کرده و برای حفظ این خانه‌ها همراه با اهالی دست به يك مبارزه جدی زده بود. عباس پس از پیروزی انقلاب اسلامی نیز کماکان روابط خود را با مردم این شهرک حفظ کرد. اما هرگز، حتی در شرایط بعد از انقلاب نیز نام و موقعیت خود را برای این مردم فاش نکرد. پس از ضرباتی که در سال ۶۱ به سازمان وارد آمد و در نتیجه خانه امن عباس لو رفت، او مدتی در میان مردم همین محله زندگی کرد. در میان این مردم، از محبوبیتی خاص برخوردار بود. ظرف مشورت مردم بود و در حل و فصل مسائل آنان گاه نقش میانجی را بازی می‌کرد.

بعد از آن وقایع دیگر هرگز بخت دیدارش را پیدا نکردم. او در مشهد بود و من در

تبریز، اما همیشه سراغش را از دوستانی که به تبریز می‌آمدند می‌گرفتم.

توجه عمیق و وسواس شدید او به اصول پنهانکاری باعث شد که در جریان دستگیری‌ها که به شهادت بعضی از یاران انجامید جان سالم بدر ببرد. محال بود يك لحظه دیرتر از موعد مقرر سر قرار حاضر شود. معتقد بود حتی سهل‌انگاری کوچکی ممکن است به قیمت جان رفیقی تمام شود. در روزگاری که زندگی و فعالیت مخفی داشت، اگر می‌خواست رفیقی را به محل زندگی خود ببرد، همواره از او می‌خواست که چشمانش را ببندد تا به هیچ‌وجه نشانی محل را در نیابد. می‌گفت علیرغم ایمان عمیق رفقا به مبارزه، شکنجه‌های بیرحمانه ساواک هر رفیقی را ممکن است از پای در آورد. بر همین اساس بود که همیشه تأکید داشت هیچ رفیقی اطلاعاتی اضافه بر آنچه برای پیشبرد فعالیت‌های جاری و روزمره بدان نیاز دارد کسب نکند و خودش نیز بر همین روش تکیه می‌کرد.

در بهمن ۱۳۵۷، عباس با قلبی آکنده از عشق و امید به پیروزی جنبش کارگری، در انقلاب شرکت کرد و به سهم خود در سقوط نظام سلطنتی که سالیان سال در راه تحقق آن زحمت کشیده بود تأثیر گذاشت.

عباس هنگام تشکیل حزب رنجبران به عضویت کمیته مرکزی درآمد و به عنوان مسئول خراسان برگزیده شد. بخش خراسان یکی از فعال‌ترین تشکیلات حزب رنجبران بود و حزب موفق شد در جنگ ایران و عراق تعدادی از اعضا، را از این منطقه به جبهه جنگ و دفاع از کشور بفرستد. علاوه بر این، در نتیجه فعالیت‌های شبانه‌روزی او در دُبی در سالهای پیش از انقلاب، عده‌ای از کارگران که او آنها را به سازمان انقلابی جلب کرده بود، به حزب رنجبران پیوستند. او در جریان پیشبرد مبارزات نظری در درون حزب، همواره بر این نظر بود که می‌بایست وحدت حزب را بیش از هر چیز مورد توجه قرار داد. می‌گفت باید با کار سیاسی در درون تشکیلات و صبر و بردباری، روحیه حزبی را تقویت کرد و بر جنبه پرولتری آن افزود. معتقد بود مبارزه حادی که در درون جامعه جریان دارد، خواهی نخواهی در احزاب سیاسی نیز منعکس خواهد شد. می‌گفت از این مبارزه گریزی نیست. توصیه‌اش همواره به رفقا این بود که در نتیجه این مبارزات درونی نباید دچار سردرگمی و دل‌سردی شد. وحدت حزب را مهم‌تر از هر چیزی می‌دانست. البته هرگز مرادش پرده‌پوشی اختلافات و یا درگیری‌ها نبود. حقوق فردی اعضای حزب را تابع اصل مهم‌تر، استحکام تشکیلات می‌دانست. در

عین حال تأکید داشت که تصمیمات حزب را باید بی چون و چرا اجرا کرد. عباس ضمن اعتقاد به اهمیت بررسی و استفاده از تجارب انقلاب در کشورهای دیگر، به ویژه اندیشه مائوتسه‌دون و تجربه انقلاب چین، به رفقای حزبی هشدار می‌داد که از الگوبرداری از تجربه انقلاب چین، روسیه و یا هر انقلاب دیگری خودداری کنند.

در جریان حمله رژیم جمهوری اسلامی به حزب رنجبران و مصادره دفاتر و چاپخانه حزب، عباس تمبرچی به اجبار مخفی شد و در سخت‌ترین شرایط همچنان به کوشش خود برای بازسازی سازمان‌های حزب و سازماندهی مبارزه بر ضد جمهوری اسلامی ادامه داد. یکی از دوستان که در آن روزها هم‌رمز عباس بود می‌گوید:

او مدتی کوتاه پیش از دستگیری و شهادتش برایم نامه‌ای نوشت که در آن به بررسی مفصل اوضاع سیاسی و شرایط بغرنجی پرداخت که حزب رنجبران با آن روبرو بود. در آن نامه چنین آمده است:

مبارزه مسلحانه بایستی با کار تدارکاتی توده‌ای کافی، حتی اگر چند سال به درازا کشد که چنین خواهد شد، همراه گردد. حلقه مرکزی این کار تدارکاتی، کار توده‌ای، منتها کار توده‌ای جهت‌دار و در خدمت ایجاد پایه توده‌ای در مناطق مورد نظر و در خدمت ایجاد نیروی مسلح و دست زدن به مبارزه مسلحانه می‌باشد و فقط بدین ترتیب است که هم کار تدارکاتی ما در حد جمع‌آوری چند قبضه اسلحه و ... خلاصه نمی‌شود و هم کار توده‌ای معنای واقعی خود را باز می‌یابد و از يك کار بی سمت و سو و عام (که عملی هم نیست) به يك کار جهت دار و زنده بدل شده و بخشی از آن نیز در خدمت ایجاد نیروی مسلح قرار می‌گیرد. و اما از ایجاد نیروی مسلح نیز می‌توان به عنوان يك امر تدارکاتی در خدمت مبارزه مسلحانه و هم به عنوان نتیجه و میوه کار توده‌ای نام برد ... مبارزه مسلحانه اگر قرار است پا بگیرد، دوام بیاورد و رشد کند، مطلقاً بایستی با مبارزات مشخص (نه صرف عام) و مثلاً مبارزه بر سر زمین و یا مبارزه بر سر دستمزد در کارخانه‌ها، توده‌های يك محل منطقه، قفل شده و در خدمت آن قرار گیرند و در عین حال نتیجه و میوه این مبارزات مشخص توده‌ها و نتیجه ارتقای طبیعی سطح این مبارزات به سطح مبارزه مسلحانه باشد. به عبارت دیگر جریان مبارزه مسلحانه حزب ما به هیچوجه تنها کافی نیست مورد تأیید و پشتیبانی توده‌های محل قرار گیرد. (این امری است که در شرایط کنونی و در زمینه‌ای از نارضایتی وسیع و رو به رشد عمومی کاملاً امکان‌پذیر و طبیعی است) و به هیچوجه تنها کافی نیست که با تغذیه از جوانان و عناصر پیشرو و ناراضی هر منطقه رشد کند. (امری که به هر حال بسیار مثبت است) زیرا اینها هنوز به معنای پیوند مبارزه مسلحانه حزب با مبارزات توده‌های يك

منطقه نمی‌باشد و نمی‌تواند شرکت فعالانه آنها را سبب گردد. بنابراین و برای آنکه مبارزات مسلحانه آتی حزب با مبارزات مشخص توده‌ای هر محل پیوند بخورد، بایستی سطح مبارزات توده‌ای هر منطقه را در نظر گرفت و با کار طولانی سطح آن را ارتقا داد و به سطح مبارزه مسلحانه رسانید و ارتش سرخ واقعی نیز حاصل این پیوند و رشد طبیعی سطح مبارزات از سطح پایین (صنفی) به سطح بالا (قهرآمیز) می‌باشد. منظور از ذکر نکات و معیارهای بالا تأکید بر این نکته است که اگر به دلایلی و از همان اوان، کلیه این خصوصیات در مبارزه مسلحانه حزب وجود نداشته باشد و چیزی که احتمال آن زیاد است، باید سعی نماییم سمت و سوی حرکت مسلحانه خود را بدانیم و حتی المقدور يك حداقلی از این خصوصیات را در همان اوان کار به وجود آوریم.

ما نه تنها برای شروع مبارزه، بلکه باید برای ادامه آن نیز تدارك ببینیم... در بطن کار توده‌ای همچنین نیروی مسلح و تشکیلاتی - نظامی حزب بایستی تشکیلات حزبی (هر چقدر ورزیده‌تر، مستحکم‌تر، قوی‌تر و بهتر) قرار داشته باشد، به عبارت دیگر تشکیلات حزبی قوی پیش شرط اساسی و اولیه تدارك مبارزه مسلحانه و پیشبرد موفقیت‌آمیز آن است. اساسی‌ترین وظیفه تدارکاتی این تشکیلات نیز کار توده‌ای (و طبعاً کار توده‌ای جهت‌دار و در خدمت ایجاد نیروی مسلح) می‌باشد و هر قدر این تشکیلات قوی‌تر و زبده‌تر باشد، بهتر می‌تواند کار توده‌ای و ایجاد پایه توده‌ای برای حزب را در خدمت ایجاد نیروی مسلح هدایت نماید.

در پائیز ۱۳۶۱، اندکی پیش از دستگیری که به جان باختنش انجامید، عباس در نامه‌ای ارزیابی خود را از مبارزه مسلحانه حزب در ایران بدین صورت بیان کرد:

اولاً به هیچوجه نمی‌توانیم به نقش قاطع شهرها و توده‌های زحمتکش شهری در رشد و تکامل آتی انقلاب کم بها دهیم، بلکه بایستی آنها را کاملاً به حساب آورده و برای آن برنامه‌ریزی شده، نیرو اختصاص دهیم. تجربیات هشتاد ساله اخیر در رابطه با نقش شهرها و در پیروزی مبارزه مسلحانه... را نیز بایستی به این امر اضافه نمود.

ثانیاً به هیچوجه نمی‌توانیم نقش مناطق وسیع روستایی و همچنین مناطق عشایری و به ویژه مناطقی مثل کردستان که در آنجا اقلیت‌های ملی سکونت داشته و بعضی از آنها مبارزه مسلحانه توده‌ای را علیه رژیم جمهوری خمینی پیش می‌برند کم بها دهیم، بلکه بایستی از شرایط مساعدی که این مناطق به حزب عرضه می‌کنند، حداکثر استفاده را به عمل بیاوریم.

ثالثاً به هیچوجه نمی‌توانیم به نقش پرولتاریای مدرن صنعتی در ایران چه از نظر کیفیت و چه از نظر کمیت (که البته در طی سالیان اخیر با درهم کوبی نقشه‌مند صنایع تولیدی بزرگ تا حد زیادی ضعیف و پراکنده گشته است) در مسیر تغییر و

تحولات آتی انقلاب و به ویژه از نقطه نظر اهمیت کار حزب در میان آن (با هدف دوگانه پیوند با طبقه و رهبری آن از يك طرف و تغییر ترکیب طبقاتی حزب به نفع ترکیب کارگری از طرف دیگر) که عمدتاً در شهرهای بزرگ و صنعتی متمرکز است کم بها داده شود.

آخرین عبارات این واپسین نامه عباس، تجلی‌گاه روح مقاوم، رزمنده و همیشه امیدوار اوست که با بیانی استوار، زیبا و يك دنیا امید و با ایمان به آرمان‌های حزبی، در پرونده آغشته به خون مبارزات جوانان میهن ثبت می‌شود. او می‌نویسد:

در سپیده‌دم روز شنبه ۲۲ آبان، با قلبی مالا مال از امید به آینده حزب، به خلق و جنبش کمونیستی میهن عزیز این نوشته را به پایان می‌رسانم. زنده باد حزب رنجبران.

یکی دیگر از هم‌زمان عباس در باره او می‌نویسد:

چند روز قبل از دستگیری، عباس از يك تلفن عمومی با من در آلمان تماس گرفت. او گفت خیلی از رفقا را دستگیر کرده‌اند. بخش عمده مسئولیت این کار به گردن خسرو سجادی است اما بقیه همگی روحیه‌مان خوب است. به شوخی به او گفتم: (شنیده‌ام ازدواج کرده‌ای. آیا صاحب فرزند شده‌ای؟) گفت (من خودم هر روز زیر این همه فشار ده بار زایمان می‌کنم دیگر احتیاجی به بچه ندارم.) و بعد با همان خنده‌های همیشگی در پشت گوشی تلفن، صورت کشیده، چشمان آبی و خندانش را ترسیم می‌کردم و می‌دانستم آخرین وداع من با عباس است.

هر روز خبر دستگیری، اعدام و از بین رفتن انسان‌هایی را می‌شنیدم که جملگی عاشق ایران و مردم آن سرزمین بودند. از اخبار می‌شنیدم که پیکاری، مجاهد، اقلیتی، توده‌ای، اتحادیه‌ای، گومله‌ای، راه‌کارگری و... به جوخه دار رفتند و این برای من در آن طرف تلفن که گرمای قلب رفیق را از آن سوی سیم بی‌حس و سرد حس می‌کردم صد چندان ناراحت کننده بود. اصرار کردم به ترکیه بیاید تا ترتیب آمدنش را به اروپا بدهیم. با لحنی قاطع و استوار گفتم: (حزب رنجبران ضربه خورده و در موقعیت بسیار دشواری به سر می‌برد. یادت هست وقتی در آلمان بودم می‌گفتم رهبران حزب توده مردم را گذاشتند و رفتند خارج؟ اگر شده تنها می‌مانم و پرچم حزب را برافراشته نگاه می‌دارم.)

دو روز بعد از این گفتگوی تلفنی، عباس به دست مأموران رژیم جمهوری اسلامی افتاد. دیری نپائید که او را به جوخه اعدام سپردند. می‌گویند در زندان با قامتی افراشته از افکار و اندیشه‌هایش دفاع می‌کرد و با لبخند همیشگی‌اش شکنجه‌گران را به تمسخر می‌گرفت.

رفیقی توانست آخرین یادداشت عباس را که لحظاتی پیش از مرگ نوشته بود به

خارج زندان منتقل کند. عباس آنجا، در حالی که با مرگ گامی بیش فاصله نداشت
نوشت:

در ایام اسارت نیز همچون سایر مواقع دیگر وفاداری و پایبندی به اصول، جزء
لاینفک خوشبختی و سعادت واقعی است.

in. Opfer des 2



■ آذر هوشنگ توکلی

آذر هوشنگ توکلی

آذر هوشنگ توکلی دوران تحصیل دبیرستان را در شبانه روزی البرز گذراند و در اوایل دهه ۱۹۶۰ برای تحصیل به آلمان غربی رفت. او از همان آغاز در مبارزات دانشجویی خارج از کشور شرکت کرد و پس از چندی به یکی از عناصر برجسته کنفدراسیون بدل شد.

او در نخستین کنگره کنفدراسیون جهانی که در سال ۱۹۶۲ در پاریس برگزار شد شرکت کرد و چندی بعد به عنوان دبیر فدراسیون دانشجویان ایرانی در آلمان غربی انتخاب شد. توکلی از همان آغاز فعالیت در جنبش دانشجویی، به خاطر جدیت و دانش و علاقه‌ای که در فراگیری مسائل سیاسی و ابتکار در سازماندهی مشی مبارزه از خود نشان داد، توجه دوستانش را برانگیخت و در ادامه همین مبارزه به عضویت سازمان انقلابی درآمد. توکلی نقش مهمی در احیای جنبش دانشجویی و استحکام و وحدت آن که در همان سالهای اول با تفرقه و انشعاب روبرو شده بود ایفا کرد و در رشد و توسعه آن سهیم بود. تواضع، صمیمیت و حس فداکاری و از خود گذشتگی او زیانزد همه بود و با قاطعیت و پشتکار به آموزش مسائل سیاسی می‌پرداخت. او در هدایت مبارزات دانشجویی، به ویژه در آلمان نقشی برجسته داشت. او به خانواده‌ای ثروتمند تعلق داشت و با کمک‌های مالی قابل توجهش به سازمان انقلابی دشواری‌های مالی سازمان را از سر راه برمی‌داشت.

توکلی در سال ۱۹۶۷ در نتیجه تصادف با تراموا در شهر کلن جان باخت و از ادامه مبارزات سیاسی‌اش محروم ماند.



■ مہوش (وفا) جاسمی

مهوش (وفا) جاسمی

مهوش جاسمی در سال ۱۳۱۹ در کرمانشاه به دنیا آمد. بعد از اتمام دبیرستان به مدرسه پرستاری رفت و پس از پایان تحصیلاتش در همین رشته مشغول به کار شد. مهوش از دوران دبیرستان در زمره زنانی بود که امر رهایی زنان زحمتکش را در سر می‌پروراند. او در سال ۱۹۶۸ برای دیدار برادرانش که با سازمان انقلابی همکاری داشتند به آلمان رفت و دیری نپائید که خود نیز به سازمان انقلابی پیوست. مهوش همراه معصومه طوافچیان به تحقیق پیرامون موقعیت زنان زحمتکش کشورمان پرداخت و نتیجه کار در دو جزوه تحت نام «در باره مساله زن» انتشار یافت. از کم و کیف فعالیت مهوش اطلاعات کمی داشتیم. از دوستی که سالها با او زندگی مشترکی داشت و مهوش را از نزدیک می‌شناخت خواهش کردم اطلاعاتی را در اختیارم بگذارد. آنچه در اینجا آمده عین روایت اوست.

وفا جاسمی: ققنوس زمانه

بعد از جلسه کادرها اوائل تابستان ۶۸ و انتقال رفقای کادر به کردستان، طبق تصمیم هیأت اجراییه برای انتشار مجدد توده و سازماندهی هیأت تحریریه جدید به هامبورگ رفتیم. در آن زمان واحد هامبورگ یکی از با سابقه‌ترین واحدهای دانشجویی بود که همیشه چپها و پس از ایجاد سازمان انقلابی، سازمان هژمونی آن را به دست داشت. محمد جاسمی برادر وفا مسئول تشکیلاتی شد. در جلسه کادرها موضع استواری علیه انحلال‌طلبی و انشعابگری اتخاذ کرده بود و از طرف رهبری به عنوان یکی از اعضای هیأت تحریریه توده انتخاب شده بود. در ایستگاه راه‌آهن یکی از رفقای شهر را ملاقات کردم و با او یکراست به منزل محمد که معلوم شد دچار کمردرد شدیدی است رفتیم. در آنجا بود که برای اولین بار وفا را ملاقات کردم. تازه از ایران برای ملاقات برادرهایش آمده بود. محمد از شدت کمردرد روی زمین کنار تخت‌خوابش پهن شده ناله می‌کرد، با تمام

احوال تلاش کرد با چهره‌ای خندان ورود مرا خوش‌آمد گوید و خانمی را که بر بالینش نشسته بود معرفی کند: (وفا خواهرم، تازه از ایران آمده!) در همین اثنا پزشک اورژانس سر رسید و پس از آزمایش مختصری، چون سابقه را می‌دانست، تزریق کرد و رفت. وفا پرستار حرفه‌ای در ایران برادرش را روی تخت هدایت کرد و به آشپزخانه آمد، فینجانی از چای جلومم گذاشت و مثل اینکه از قبل منتظرم باشد سر صحبت سیاسی را باز کرد.

سالهای پرهیجانی را جنبش سیاسی ایران می‌گذرانند، اروپا تازه از جنبش بزرگ کارگری- دانشجویی فرانسه بیرون آمده بود و انقلاب عظیم فرهنگی چین به رهبری مائو تسه‌دون همچنان تأثیرات انقلابی خود را حداقل در میان نیروهای چپ حفظ کرده و افق نوینی را برای آزادی و دموکراسی به ارمغان آورده بود.

جنبش دانشجویی و دموکراتیک ایرانیان مقیم خارج هم به شدت سیاسی بود و هر تازه واردی را که از ایران به خارج می‌آمد به سرعت به خود جلب می‌کرد. وفا هم در همان مدت کوتاهی که در هامبورگ اقامت داشت به خوبی و به سرعت وارد مسائل سیاسی روز شده و در همان لحظات اول متوجه شدم «روی خط» ضد انحلال‌طلبی و انشعابگری قرار دارد.

او که متوجه شد علاقه شدیدی به شنیدن حرفهایش در باره اوضاع ایران دارم به تفصیل و شاید ساعت‌ها صحبت کرد. در حرف‌هایش دو نکته برجسته بود: ایران در تب و تاب مبارزات انقلابی است اما احتیاج به کادر و افراد سیاسی دارد که مبارزات روزمره مردم را هدایت کنند و دیگر اینکه زنان نقش مهمی در جنبش آینده دارند و سازمان‌های سیاسی باید به این امر توجه ویژه‌ای نمایند.

او با دقت و با مثال‌های مشخص به تشریح وضع زنان در ایران و به ویژه زنان زحمتکش پرداخت و روی آمادگی آنها برای شرکت در مبارزه انگشت گذاشت. شور و شوق او برای مبارزه، توصیف ناپذیر است، یکپارچه آتش و عشق به مبارزه مردم!

نظرات او در مورد وضع ایران و اهمیت گسیل کادر به داخل با نظرات هیأت اجراییه و تصمیمات رهبری سازمان تطابق داشت و آن را به عنوان تأییدی برای رهنمودهای جدید تلقی کردم. او در روزهای بعد ملاقات، مکرراً روی بازگشت به ایران و پیشبرد مبارزه در داخل تأکید می‌کرد. بارها می‌گفت رفیق شما اینجا چکار می‌کنید، صحنه واقعی مبارزه داخل است و باید به آنجا رفت و مبارزه را آنجا به پیش برد. واحد تشکیلاتی ما در هامبورگ به سرعت وفا را به داخل صفوف خود جلب کرد و با توجه به سابقه مبارزاتی او در داخل و اعتماد شخصی به او، او را پس از گذراندن دوره کوتاهی به عضویت خود درآورد. ولی او عضو ساده‌ای نبود، انقلابی در محیط خود برپا کرده بود! او در همان محیط خانوادگی و حلقه دوستان، با سبک کارهای ناپسند مبارزاتی در خارج کشور به مبارزه پرداخت، علنی‌گری را

به شدت مورد انتقاد قرار داد و موکداً یادآور شد (رفقا اگر در فکر بازگشت به ایران هستید باید خود را الکی لو ندهید!). او به طور مستمر به آموزش تئوری می‌پرداخت و یادآور می‌شد باید خواند چون در ایران کتب مفید در دسترس نیست! در همان مدت کوتاه اقامت در خارج به اصرار خودش در يك دوره کوتاه ولی فشرده تعلیماتی شرکت کرد تا به قول خودش تجربه انقلابات کشورهای دیگر را با خود به داخل ببرد. پس از اتمام دوره تعلیماتی به مسئول خود گفت: «رفیق این مطالب را باید با وضع ایران تطابق داد اینها فقط می‌توانند راهنمای فکری برای ما باشند.» از چند روز پس از ورود به هامبورگ با کمک رفقا در کارخانه‌ای در آلتونای هامبورگ مشغول کار شد. نه تنها خرج زندگی خود را تأمین می‌کرد بلکه به سازمان و برادرش هم کمک می‌نمود.

به جرأت می‌توان گفت وفا نقش مؤثری در راه انداختن نشریه سازمان پس از انشعاب و رفتن انحلال‌طلبان، ایفا کرد. او علاوه بر روحیه دادن به رفقا، کار عمده فنی مجله توده را به عهده گرفت. مقالات رسیده را می‌خواند، تصحیح می‌کرد، نظر می‌داد، پاکت‌بندی می‌کرد، دوباره نویسی می‌کرد، ماشین تحریر می‌زد، اصلاح می‌کرد و بالأخره صفحه‌بندی و برای واگذاری به چاپخانه آماده می‌نمود. در آن زمان رفقا می‌گفتند او فرشته نجاتی است که از آسمان‌ها به کمک آمده است!

وفا علاوه بر سبک کار جدی و کوشا، زنی بود مثل دیگر زنان انقلابی وحدت‌طلب و متحد‌کن. برای از بین بردن اختلافات درون سازمان هامبورگ و متحد کردن رفقا شب و روز زحمت می‌کشید و با وجود خودخواهی‌ها و مقام پرستی‌ها، او توانست گامی جدی در اصلاح رفقا بردارد. وفا کنار همه این کارها به هنر، موسیقی و شعر علاقه وافری داشت روزی شعری برایش خواندم، آن را از من گرفت و در سفر بعدی به هامبورگ متوجه شدم آهنگی رویش گذارده است - چند بیتي از آن چنین بود:

روزی در انقلاب به از صد هزار روز

در حاشیه نشستن و دوری ز انقلاب

صیقل شده نبینی تو ریگی به حاشیه

سبز و سیاه شوند ریگها کنار آب

چند ماه بعد، پس از جلسه بکره جو در کردستان و واگذاری وظیفه سازمان به رفیق پرویز واعظزاده در ایران، به وفا وظیفه بازگشت به ایران واگذار شد. او با شور و شوق مسئولیت را پذیرفت و به سرعت خود را آماده کرد. از آنجا که او در ایران به مبارزه سیاسی جلب شده و شیوه کار در شرایط پلیسی ایران را می‌دانست در خارج هم دقیقاً رعایت کار مخفی را کرده بود و هنگام بازگشت به ایران بدون هیچگونه مشکلی از مرز با پاسپورت خود گذشت و حتی هنگام ورود رفیق واعظزاده که با گذرنامه تقلبی وارد فرودگاه مهرآباد شد، به استقبالش رفت و او را در هفته اول اقامت در تهران در منزل خانواده‌اش پذیرا شد.

او پس از بازگشت به تهران با شغل پرستاری مشغول به کار شد و طبق گفته خودش در آن شرایط بهترین شرایط را برای تماس با مردم به ویژه زنان فراهم می‌کرد. در حقیقت وفا حلقهٔ رابط سازماندهی جدید ما در داخل با مردم بود. چون معصومه طوافچیان یا دیگر رفقای که به ایران رفته بودند، با اینکه علنی بودند ولی به علت فعالیت‌های خارج کشور و سیاسی شدن آنها در خارج زمانی احتیاج داشتند تا خود را به شرایط مبارزاتی داخل وفق دهند و در محیط خود و روی افراد تأثیر بگذارند. کادرهای لو رفته که با تغییر هویت به داخل می‌رفتند مجبور بودند تا گرفتن شغل و جا افتادن در محیط کار و زندگی در سالهای اول بسیار محتاطانه عمل نمایند و تنها به کارهای درون سازمانی، کارهای تعلیماتی و تحقیقی و بررسی بپردازند. وضع وفا جاسمی با دیگر کادرها فرق می‌کرد. در داخل به مبارزه سیاسی جلب شده، برای چندین سال با شغل پرستاری به کار پرداخته و لو نرفته باقی مانده بود.

وفا علاوه بر کمک‌های جدی عملی به امر سازماندهی در داخل، نقش مؤثری در تصحیح سبک کار سازمان به ویژه در زمینه سبک کار الگوبرداری از انقلابات کشورهای دیگر داشت.

به خاطر دارم هنگامی که او یادداشت‌هایی در بارهٔ شرایط زنان در کارخانه‌ها تهیه می‌کرد و برای نشریات سازمان در خارج می‌فرستاد در آخر کار خود نوشت: رفقا بهتر است با دقت به وضع مشخص کارگاه‌های ایران و به ویژه زنان کارگر ایران توجه کنند و ببینند چه تفاوت‌هایی میان جامعه ایران و جامعه سابق چین یا کوبا موجود است. او در طول کار سازماندهی به امر تحقیق و بررسی و شناخت مشخص جامعه ایران توجه داشت. به جرأت می‌توان گفت در تغییرات محسوس خط مشی سازمان انقلابی از الگوهای انقلاب کوبا و چین، وفا و مبارزات فکری او سهم بزرگی به عهده داشته است. نقش وفا در امر سازماندهی در داخل به قدری زیاد بود که رفیق واعظزاده با مرخصی او برای دیدار مجدد از خارج در طول هفت سال موافقت نمی‌کرد و می‌گفت بدون او کار ما اینجا لنگ می‌ماند.

رژیم شاه و مأموران جنایتکارش وفا را در همان روزی که واعظزاده را به قتل رساندند، دستگیر کردند. چندی بعد همسر واعظزاده معصومه طوافچیان را هم دستگیر و زیر شکنجهٔ سختی قرار دادند. بعضی از رفقا که همراه آنها دستگیر شده بودند و بعد از انقلاب بهمین و سرنگونی رژیم شاه از زندان‌های ساواک بیرون آمدند، شهادت به دیدار این رفقا در زیر شکنجه و زندان دادند. در حالی که در همان روزها رژیم شاه در خبری کوتاه نوشت دو تروریست در خیابان‌های تهران به دست مأمورانش به هلاکت رسیده‌اند. طبق گفتهٔ رفقای زن، وفا در زیر شکنجه قهرمانانه ایستاد و زیر شکنجه به شهادت رسید.

یکی از رفقای زن، که در زمان شاه استاد دانشگاه بود و در حوزه سازمانی به

مسئولیت وفا قرار داشت، پس از آزادی از زندان بارها از وفا برایم سخن می‌گفت. از شور و شوق او، از شهامت و بردباریش، از ایمانش به مبارزهٔ زنان زحمتکش و اینکه چرا تنها راه آزادی زنان با استقرار سوسیالیسم امکان پذیر است. اما می‌گفت: (رفیق، خط سازمان در خارج بیشتر الگویی از چین بود و ما که به داخل برمی‌گشتیم به سرعت به تطابق نداشتن آن با شرایط ایران پی می‌بردیم. تنها علت ماندن با سازمان وجود رفقای بی چون وفا بود که با مایه‌گذاری مشخص خود افراد را به ادامه مبارزه می‌کشاند. من خودم اگر وفا مسئولم نبود شاید راه دیگری می‌رفتم.) وفا ستاره سرخی را روی پارچه سفیدی پولک دوزی کرده و نزد این رفیق گذاشته بود: (آن را نگه دار، اگر مرا گرفته و اعدام کردند، آن را به رفیقی بده که در خارج است و مرا به سازمان جلب کرد). «ستاره سرخ» را در قابی گذاشتم و در دفتر نشریه رنجبر به دیوار آویزان کردم. آنجا بود تا مأموران رژیم جدید به دفتر رنجبر حمله کردند، همه چیز را به غارت بردند و از جمله «ستاره سرخ» یادگار مانده از وفا را. وفا مسئول رفیق شهید عباس صابری بود. عباس پس از دستگیری‌اش در همان محل کار و سکونت خود باقی ماند. با اینکه دیگر رفقا اصرار داشتند جا و مکان خود را عوض کند و محض احتیاط مدتی به شهرستان رود. او که به ارادهٔ خلل‌ناپذیر وفا ایمان داشت به رفقا نوشت، وفا ققنوس زمانه است من هیچ‌گونه ترسی ندارم و مطمئنم او زیر شکنجه لب نخواهد گشود. عباس نوشت، حماسه مقاومت او در تاریخ مبارزات زنان ایران همیشه به یادگار خواهد ماند.

کرمانشاهی، ژانویه ۲۰۰۰

فرامرز جمشیدی

فرامرز جمشیدی در سال ۱۳۴۱ در خانواده‌ای زحمتکش در تهران متولد شد. با پوست و خون زندگی زحمتکشان ایران را لمس کرده بود و همین واقعیت او را به صف مبارزان کشید و پس از چندی به مارکسیسم گرایش پیدا کرد. با تأسیس حزب رنجبران ایران او به صفوف سازمان جوانان انقلابی وابسته به حزب پیوست.

فرامرز که در دوران انقلاب با پخش اعلامیه و سازماندهی بر علیه رژیم شاه فعالیت خود را آغاز کرده بود، در بسیاری از میتینگ‌های دانشجویان و مبارزات کارگران شرکت فعال داشت، در عین حال، در آستانه قیام، در خلع سلاح عوامل شاه و اشغال پادگان‌ها هم نقشی مؤثر بازی کرد.

او در تمام دوران فعالیت متشکلش در سازمان جوانان انقلابی روحیه‌ای خستگی‌ناپذیر داشت. در دورانی که هنوز امکان فعالیت علنی وجود داشت، چه بسا که شب‌ها، تا دیر وقت، در خیابان‌ها می‌ماند و در جبهه‌های مختلف سیاسی، از پخش اعلامیه تا بحث و مجادله با مزدوران حزب‌اللهی، فعالیت می‌کرد. گاه هم مورد ضرب و شتم همین گونه عناصر قرار می‌گرفت، اما هیچ چیز خللی در ایمانش ایجاد نمی‌کرد.

پس از کودتای ۳۰ خرداد و آغاز بُعد جدید مبارزات حزب رنجبران، فرامرز داوطلبانه برای شرکت در تدارک مبارزه مسلحانه که از طرف حزب در جنگل‌های گرگان سازماندهی می‌شد به شمال رفت و سرانجام در پائیز ۱۳۶۰ در يك درگیری در جنگل‌های گرگان توسط مزدوران رژیم دستگیر شد. همانطور که ضرب و شتم او باش خیابانی خلل در ایمانش ایجاد نکرد، شکنجه‌های قرون وسطایی عمال رژیم در زندان هم بر روح انقلابی و مقاوم او خدشه‌ای وارد نکرد. با قامتی استوار، در حالیکه تنها نوزده سال از عمر پربارش می‌گذشت، در برابر جوخه اعدام ایستاد و لکه‌نگی شد بر دامن رژیم و ستاره‌ای در آسمان تابناک مبارزات ملت ایران.

فرزانه حسین جانی مقدم

فرزانه در سال ۱۳۵۶ در جنبش توده‌ای در رشت شرکت فعال داشت. در سال ۱۳۵۷ به سازمان انقلابی و سپس حزب رنجبران پیوست.

فرزانه عشق عمیقی به توده‌های زحمتکش داشت و به همین جهت مورد احترام آنها بود. روستائیان اطراف رشت خاطره فرزانه را به خوبی به یاد دارند.

او را در چهاردهم مهرماه سال ۱۳۶۱ در مسیر چالوس-تهران دستگیر کردند و به زندان اوین فرستادند. همانجا او را زیر شکنجه بردند و سرانجام هم در نتیجه فشار همین شکنجه‌ها، فرزانه جان باخت. از زندان بود پیامی به خارج فرستاد گفته بود:

به رفقا بگوئید که در بدترین شرایط هم با اینکه اختلافات درون حزبی زیاد است ولی با ایمان به رهایی زحمتکشان و خلق و با توجه به اصولیت می‌توان مقاومت کرد و تا زمانی که کارگران در کارخانجات کار می‌کنند و دهقانان بر روی زمین، به هر حال ما چه می‌ارزه کنیم یا نکنیم سوسیالیسم فرا خواهد رسید. تنها نقش ما این است که آن را تسریع بخشیم.

بهرام جواهر حقیقی

بهرام جواهر حقیقی در سال ۱۳۴۲ در شهر رشت به دنیا آمد. دوران کودکی و دبستان را در این شهر گذراند و سپس همراه خانواده به شهر شیراز رفت. در جریان مبارزات توده‌های مردم بر علیه رژیم شاه شرکت داشت. پس از قیام بهمن ماه به صفوف حزب رنجبران پیوست. از همان ابتدا جزو فعالترین رفقا بود. روحیه مبارزاتی و عشق سرشار او به خلق و طبقه کارگر زبانزد همه بود. عشق به استقلال و آزادی ایران از خصوصیات بارز بهرام بود. روحیه شاداب و طبع شوخ و مردمی‌اش تمام کسانی را که با او در ارتباط بودند جلب می‌کرد. او در زمینه خدمت به خلق به ویژه زحمتکشان نمونه بود. او به مدت چند ماه روزانه پنجاه کیلومتر مسافت بین شهرش و یکی از دهات‌های اطراف را می‌پیمود تا به روستائیان خوش نشینی کمک کند که برای برداشت محصول محتاج کمک بودند. بعد از اتمام دوره متوسطه تحصیلی و اخذ مدرک دیپلم، در یکی از کارخانه‌های شهر به کارآموزی مشغول شد. ارتباط وسیع او با توده کارگری و بسیج آنها برای مبارزه با رژیم او را لو داد و در مهر ماه ۱۳۶۰ دستگیر شد. به مدت سه ماه تحت شدیدترین شکنجه‌ها قرار داشت ولی لب از لب نگشود و تا آخرین لحظه به آرمان خلقش وفادار ماند و سرانجام در دیماه ۱۳۶۰ تیرباران شد. یادش جاودان باد.

حسن حقایق

حسن حقایق از اهالی فارس بود. پس از انقلاب مسئول کتابخانه حزب شد و در کارهای انتشاراتی نیز شرکت داشت. حسن در زمان حمله عراق به ایران مسئول بخش سیاسی در خوزستان بود و با پیگیری به کار حوزه‌های حزب در آبادان و خرمشهر رسیدگی می‌کرد. اما بالاخره نیز مانند بسیاری از همزمانش به دست عمال رژیم افتاد. در زندان تحت شکنجه قرار گرفت. همسرش نیز مانند او، به دام افتاده بود. شکنجه‌گران از حسن می‌خواستند تا همسرش را طلاق گوید. حسن زیر بار نمی‌رفت. پس از چندی، حسن را تیرباران کردند و همسرش را چند سالی دیگر در زندان نگه داشتند. در نتیجه تنها فرزند حسن که بدون پدر و مادر مانده بود تاب تنهایی را نیاورد و آن کودک بی‌گناه نیز، شاید از سر غم، جان باخت.

خانواده و دوستان حسن، علیرغم تهدیدهای رژیم، تشییع جنازه باشکوهی در شیراز برایش برپا کردند.



■ فرم شاد حق پسند

خرم‌شاد حق‌پسند

خرم‌شاد حق‌پسند پس از پایان دوران تحصیل دبیرستان در ایران به ایتالیا رفت و پس از چندی نخست به کنفدراسیون جهانی و سپس به سازمان انقلابی پیوست. سری پرشور داشت و مُصر بود که هرچه زودتر به ایران بازگردد. در تداوم خط مشی سازمان مبنی بر گسیل اعضاء و کادرهای سازمان به ایران، او نیز در آستانه انقلاب به ایران بازگشت و به بخش کارگری سازمان پیوست و توانست مانند کارگری ساده در کارخانه‌ای مشغول به کار شود. در همان کارخانه بود که رفیق جان باخته ضیاء بصیری را به سازمان انقلابی جلب کرد.

با تشکیل حزب رنجبران، او نیز به عضویت حزب در آمد و در عین حال به فعالیت‌های گسترده کارگری خود ادامه داد. خرم یکی از یاران پر شور و از جان گذشته بود که همه نیرو و توان خود را در راه پیشبرد سیاست‌های حزب به کار می‌گرفت. او با آنکه از همان ابتدا با مشی حزب در حمایت از رژیم جمهوری اسلامی مخالف بود و این مطلب را در هر فرصتی با اعضای سازمان در میان می‌گذاشت، با این همه به خاطر اعتقادی که به ضرورت حفظ وحدت داشت، همچنان به مبارزه خود در صفوف حزب ادامه داد. خرم هر وظیفه‌ای را با جان و دل انجام می‌داد و همه وجودش در خدمت به حزب و جنبش کارگری و سعادت و رفاه زحمتکشانش خلاصه می‌شد.

در جریان حمله رژیم جمهوری اسلامی به حزب رنجبران، خرم در بخش نظامی حزب فعالیت می‌کرد و در تهیه اسلحه و پنهان کردن مهمات و آنچه به کار نظامی حزب می‌آمد وظایف خطیری به عهده گرفت.

در آخرین مراحل فعالیت‌های حزب در ایران، هنگامی که برخی از رفقا به زندان افتاده و تعدادی مخفی شده و بعضی هم به کردستان رفته بودند، او در دبیرخانه حزب کار می‌کرد. وظیفه اصلی او نقل و انتقال اعضای حزب به مناطق امن، پنهان ساختن آنان و یا تدارك انتقال آنان به کردستان یا خارج از کشور بود. هدایت و طراحی این فعالیت‌ها، آن هم در آن شرایط سخت ناگوار که هر روز عده‌ای دستگیر و شکنجه و

زندانی یا اعدام می‌شدند، وظیفه‌های مهم و خطرناک بود. خرم در جریان این فعالیت‌ها، هنگامی که همه امکانات لازم را برای رساندن خود به منطقه امن داشت، همچنان در تهران باقی ماند و به نقل و انتقال رفقا کمک کرد. او هر لحظه شاهد این امر بود که چگونه انتقال رفقا روز به روز دشوارتر شده و خطر دستگیری افزایش می‌یابد. با این همه، همچنان به جای آنکه خود را به نقطه امنی برساند و به کردستان یا خارج از کشور برود، به انتقال رفقای دیگر کمک می‌کرد. سرانجام هنگامی که همه وظایف خود را به بهترین وجه به پایان رساند، طبق تصمیم حزبی خود نیز به کردستان رفت. در نئده، در منطقه‌ای که آخرین پاسگاه نیروهای جمهوری اسلامی بود و فاصله چندانی با منطقه آزاد شده کردستان نداشت، دستگیر شد. چند سال در زندان بود و شکنجه‌های سختی را تحمل کرد تا سرانجام به دست آدمکشان جمهوری اسلامی به جوخه اعدام سپرده شد.

یکی از بستگان خرم در باره او می‌نویسد:

در انتظار رسیدن تاکسی، کنار پنجره ایستاده و در حالی که به بیرون نگاه می‌کردم، دفتر زندگی خرم را در ذهنم ورق می‌زدم. کودکی او در محیط کوچکی به نام منجیل گذشت. برای کودک کنجکاو و جستجوگر و پر جنب و جوش و حساسی مثل او محیط منجیل مناسب نبود. گرچه بزرگ شدن او در کنار طبیعت، صفا و یکرنگی و سرسختی و مقاومتش را شکل داد، اما جهل و نادانی در محیط، سبب آزار روح و جسم او شد. به طوری که معلم مدرسه او را به خاطر روحیه جستجوگرش مورد توهین یا تنبیه قرار می‌داد و یا به خاطر بازیگری در نقش يك مست در تئاتر مدرسه مورد تمسخر و یا تحقیر قرار می‌گرفت.

صدای آمدن تاکسی افکارم را از هم گسست. وقتی روی صندلی جای گرفتم بار دیگر به گذشته‌های دور بازگشتم، به آن زمان که خرم برای تحصیل در دبیرستان به تهران رفت. او تحصیلاتش را در رشته طبیعی ادامه داد و در تمام دوره دبیرستان شاگرد خوبی بود. ولی آنچه که او را از شاگردان خوب دیگر متمایز می‌کرد برخورد درست او با مساله آموزش بود. برای او درس خواندن با آنچه که مرسوم و رایج جامعه ما بود، یعنی درس خواندن طوطی‌وار برای نمره بیست، فرق داشت. به همین دلیل بیشتر اوقاتش را صرف مطالعه جانبی می‌کرد و در این میان نوشته‌های تاریخی و مجلاتی نظیر «دانشمند» جای ویژه‌ای داشتند.

دوره متوسطه او همزمان با جراحی جنجال برانگیز پیوند قلب توسط دکتر بارنارد بود. تعجب نداشت اگر خرم اطاق کوچک روی پشت بام را تبدیل به اطاق جراحی کند

و با پول توجیبی مختصری که می‌گرفت مقداری وسایل ابتدایی از قبیل پنس، باند، نخ بخیه، الکل، داروی بیهوشی و ... بخرد تا بتواند خودش روش بارنارد را روی خوکیچه هندی بیازماید.

تا کسی در مسیر میدان انقلاب قرار گرفت، درست مثل روزی که خرم را برای سفرش به خارج از ایران بدرقه می‌کردم. شاید برای خرم و به خصوص مادرش این دوری بسیار سخت بود، ولی امید به تحصیل وی، سختی‌های مادی و معنوی را قابل تحمل می‌کرد.

خرم در رشته پزشکی دانشگاه رُم شروع به تحصیل کرد و در همانجا بود که با افکار کمونیستی آشنا شد. حساسیت او نسبت به دردهای بشری به طور عام و درد مردم کشورش به طور خاص، روحیه ستیزه جویش که اغلب با سازندگی و تغییر مثبت همراه بود سبب شد که پس از گذشت مدت کوتاهی جلب سازمان انقلابی شده و به عضو فعال آن تبدیل شود.

صدای راننده که سوالی کرده بود برای لحظه‌ای افکارم را گسیخت، اما مجدداً به افکارم بازگشتم. او را به یاد آوردم که چگونه با جدیت تمام درس می‌خواند و فعالیت سیاسی می‌کرد. به همین دلیل فرصت زیادی برای خوابیدن نداشت. اغلب شبها تا نزدیک صبح بیدار می‌ماند. جدیت و پشتکارش برایم قابل تحسین بود. یقین می‌دانم که علیرغم مسئولیت سیاسی‌اش قادر خواهد شد تحصیلاتش را به موقع تمام کرده و به عنوان یک پزشک خوب و وظیفه شناس به ایران بازگردد. شاید برای همه و به خصوص مادرش شنیدن اینکه خرم تحصیلاتش را ناتمام گذاشته و قصد بازگشت به ایران را دارد عجیب و ناگوار بود، ولی او تصمیمش را گرفته بود. بعد از بازگشت به ایران به سربازی رفت و سپس در کارخانه‌ای مشغول به کار شد. در سال ۵۸ ازدواج کرد و نتیجه این ازدواج دو فرزند بود که متأسفانه علیرغم عشق و علاقش نسبت به همسر و فرزندانش، فرصت آن را نیافت که در کنارشان زندگی کند.

مدتی بود که از شهر خارج شده و در امتداد جاده سرد و بیروح بهشت زهرا حرکت می‌کردیم. رنگ خاکستری جاده، افق مرزی نداشت.

خرم در اواخر بهار ۱۳۶۱ دستگیر شده، مدت سه سال در زندان اوین تحت شدیدترین شکنجه‌ها قرار گرفت و در پاییز سال ۱۳۶۴ در همانجا اعدام شد.

وقتی به محلی که می‌باید مزارش باشد رسیدیم، چیزی جز یک شماره نداشتیم که تشخیص آن هم در انبوه قبرهای تازه غیرممکن بود. چند روز قبل خرم و عده دیگری از زندانیان سیاسی را در آن محل به خاک سپرده بودند. بر سر مزاری نشستیم و چه فرقی می‌کرد کجا، به آرامی گریستیم. قلبهای پر از امیدی را دشنه دژخیمان شکافته بود و تا چشم کار می‌کرد گور بود و گور، اما حق هق مادران و همسران جانبختگان سکوت مرگبار بهشت زهرا را در هم شکسته بود.

علی حیدری کایدان

علی حیدری عضو کنفدراسیون در آمریکا بود. در واحد هوستن، در ایالت تکزاس فعالیت می‌کرد و در مبارزات انجمن دانشجویی نقشی سخت مؤثر داشت. رفته رفته به عقاید مارکسیستی گرایش پیدا کرد و پس از چندی به صفوف سازمان انقلابی پیوست. با فراخوان کنفدراسیون به ایران برگشت و در شهر اندیمشک به فعالیت سازمانی پرداخت.

در همین دوره بود که تحت رهبری عباس صابری مسئولیت شهر اندیمشک را به عهده گرفت و به طور خستگی‌ناپذیر در بسیج و متشکل کردن توده‌ها به صفوف سازمان انقلابی فعالیت می‌کرد.

علی در سال ۱۳۶۱ دستگیر و در زندان اهواز تحت شکنجه قرار گرفت. شکنجه‌گران نظام اسلامی قادر نشدند از او اطلاعاتی به دست آورند، ولی شکنجه‌های زندان او را به خون ریزی داخلی دچار کرد و از این رو به بیمارستان منتقل شد. یکی از رفقای حزب با پوشیدن لباس بدل خود را استتار کرد و به ملاقات او رفت. علی از وضعیت بد زندان، شکنجه‌های وحشتناک بر زندانیان گزارشی داد و گفت که همه اسرار حزب را حفظ کرده و کوچکترین اطلاعاتی به آدمکشان جمهوری اسلامی نداده است.

بعد از معالجه، علی را دوباره به زندان بردند و پنج ماه بعد از زندان آزاد شد. بعد از آزادی از زندان او را در يك تصادف ساختگی در سال ۱۳۶۶ توسط حزب‌اللهی‌ها کشتند. علی مرد جنگ را برای همیشه از سر راه خود برداشتند. ولی کماکان در شهرهای اندیمشک و اهواز همه از جنایات جمهوری اسلامی و از سنجایی خوب اخلاقی و انساندوستانه علی یاد می‌کنند.



■ بشیر خسروی

بشیر خسروی

بشیر خسروی در سال ۱۳۵۲ برای ادامه تحصیل رهسپار آلمان و در شهر برمن مشغول تحصیل شد. دیری نپائید که به کنفدراسیون پیوست. دل‌بستگی‌اش به زندگی محرومان و زحمتکشان، او را به فراگیری افکار و اندیشه‌های مارکسیستی واداشت و پس از دوره‌ای از مبارزات دانشجویی و مطالعات نظری به عضویت سازمان انقلابی درآمد.

خسروی پس از آمادگی‌های لازم همراه هیأت «گروه اعزامی خدمات به فلسطین» برای یادگیری و همچنین خدمت به جنبش فلسطین به جنوب لبنان اعزام شد. شرکت او و رفقاییش در جنبش فلسطین یکی از دوره‌های حساس در تاریخ سازمان انقلابی بود. در آن دوران مردم رنج‌دیده فلسطین زیر ضربات نیروهای اسرائیل و ارتجاع عرب قرار داشتند و رژیم شاه نیز در پشت پرده فعالانه و در هر فرصتی در هماهنگی و تبانی با اسرائیل و دولت‌های ارتجاعی عرب بود و به خدمت سرکوب خواست‌های برحق ملت فلسطین کمک می‌کرد. اعزام شماری از اعضای سازمان به فلسطین و نبرد در سنگرهای مبارزه با نیروهای اسرائیلی و ارتجاع عرب، نشانه همبستگی خلق‌های جهان بود. اعضای که به فلسطین اعزام شدند، پس از آموزش‌های نظامی و سیاسی و تجربیات کافی، به ایران برگشتند. آنان برای مبارزه در صحنه‌های اصلی نبرد با حکومت شاه آماده می‌شدند. بر این اساس بود که بشیر خسروی در جمع هیأتی به فلسطین رفت و در نبردهایی که در تل‌الزعترو جنوب لبنان جریان داشت، شرکت کرد.

بشیر ضمن شرکت در عملیات نظامی، در هر فرصتی به کمک آوارگان فلسطینی می‌شتافت و به آنان در رفع دشواری‌های روزمره زندگی یاری می‌رساند. صمیمیت و از خودگذشتگی او همه را تحت تأثیر قرار می‌داد و از او مبارزی از جان گذشته و انسانی مهربان و قابل احترام ساخته بود. او همه جا، از دوش گرفتن تیرباری سنگین در صحنه‌های نبرد گرفته تا روی هم نهادن خشت و ساختن سرپوش برای آوارگان فلسطین، پیشقدم بود. آوارگانی که طی تهاجم و حملات وحشیانه نیروهای نظامی اسرائیل، خانه و کاشانه‌شان به ویرانه‌ای مبدل شده بود.

او اغلب در بازگشت از نبردهای چریکی، هنگامی که هیچ کس در نتیجه خستگی توان ایستادن نداشت، تازه برای هم‌زمانش غذا می‌پخت و به کارهای پیش پا افتاده و ضروری دیگر می‌پرداخت. غذای مورد علاقه بشیر اغلب عدس پلو بود. چه در آلمان و چه در فلسطین، رفقا و میهمانان بشیر طعم عدس پلوی او را چشیده بودند. بشیر حقوق ناچیزش را در فلسطین که به سختی کفاف تهیه کمی نان یا برنج و عدس ساده را می‌کرد، اغلب به هم‌زمانش می‌داد. نزد او معنی زندگی در خدمت به آرمان مردم فلسطین و رهایی آنان از فقر، ستم و آوارگی خلاصه می‌شد. بر این اساس بود که مردم فلسطین در جنوب لبنان او را از سر احترام و علاقه «عزیزی» خطاب می‌کردند.

بشیر پس از آموزش‌های سیاسی و نظامی و شرکت در نبردهای چریکی جنبش فلسطین، هنگامی که از ورزیدگی نظامی فراوانی برخوردار بود، به کردستان عراق رفت تا در خدمت جنبش مردم گرد قرار گیرد و در جنگ و گریز با نیروهای ایران و عوامل عراقی آن در منطقه شرکت جوید. اقامت او در کردستان و شرکت در مبارزاتی که جریان داشت به زودی نام او را بر سرزبان‌ها انداخت و پیشمرگه‌ها و مردم گرد از او با صمیمیت و مهربانی یاد می‌کردند.

بشیر سرانجام در سیزدهم خرداد ماه سال ۱۳۵۷ در منطقه «هاکاری» طی نبردی خونین با نیروهای بارزانی که در همکاری با رژیم شاه قرار داشتند، به دام افتاد. نیروهای بارزانی پس از يك ماه و نیم شکنجه او را به طرز فجیعی با تبر کشتند و جسدش را به رودخانه فرات انداختند. جسد او مدت‌ها بعد از آب گرفته شد و در اداره پزشک قانونی سوریه به امانت نگاهداری شد. برخی از رفقای او که همراه با او دستگیر شده و به جنگ عوامل بارزانی افتاده بودند، از مقاومت حماسه‌آفرین بشیر سخن

می‌گویند. آنها تأیید می‌کنند که او در تمام مدت اسارت، بیش از هر چیز بر ضرورت وحدت خلق کُرد تأکید می‌کرد و همین اقدام، خشم عوامل بارزانی را دوچندان می‌کرد. با اطلاع از کشته شدن بشیر، نیروهای مختلف جنبش فلسطین همدردی خود را با سازمان انقلابی در فقدان رفیق با ارزشی چون او اعلام کردند. سازمان آزادیبخش فلسطین و اتحادیه میهنی کردستان از طریق برگزاری جلسات همبستگی، انتشار اعلامیه، چاپ شرح زندگی بشیر همراه با عکس وی در نشریات مختلف خود، انتشار پوستر و نصب آن در کشورهای مختلف منطقه، شهادت بشیر را پرچم افتخار همبستگی رزمنده خود ساختند. از جمله باید از جلسه همبستگی در «قامشلی» (شهری در منطقه کردستان سوریه و نزدیک به محل کشته شدن بشیر) از طرف اتحادیه میهنی کردستان با شرکت شخصیت‌ها و افراد مترقی محل و همچنین جلسه وسیع همبستگی با مردم ایران در شهر بیروت نام برد.

بلافاصله پس از اینکه خبر مرگ بشیر و وجود جنازه وی در دهکده مرزی سوریه و ترکیه به رهبری سازمان آزادیبخش فلسطین رسید، ابوجهاد معاون یاسر عرفات و عضو کمیته مرکزی سازمان الفتح شخصاً نامه‌ای خطاب به مسئولین سازمان آزادیبخش فلسطین در دمشق نوشت و آنها را موظف نمود که به بهترین نحوی در بزرگداشت بشیر کوشیده و کلیه امکانات و تسهیلات لازم را برای حمل جنازه وی بنا به خواست همزمانش به دمشق و یا بیروت و دفن آن در مقر شهدای فلسطین فراهم آورند.

در تاریخ سی‌ام ماه سپتامبر سال ۱۹۷۸ اعلامیه مشترکی از طرف کنفدراسیون جهانی و اتحادیه عمومی دانشجویان فلسطین در بیروت انتشار یافت که در آن از جمله چنین آمده است:

... شهید بشیر همراه با عده‌ای از رفقای خود، فعالیتشان را در اواخر سال ۱۹۷۶ نخست در درمانگاه‌های صلیب سرخ فلسطین شروع کرده و او به ویژه اصرار داشت که در دامور (شهر کوچکی در جنوب بیروت که اکنون اردوگاه بازماندگان تل‌الزعتراست) همکاری کند و نسبت به توده‌های تل‌الزعترا که حماسه پایداری‌ها و قهرمانی‌های آنها را در خارج شنیده بود، عشق عظیمی می‌ورزید و عشق با عشق پاسخ داده می‌شد. هنگامی که پیکار علیه استعمار و دشمن صهیونیستی شدت گرفت و نبرد به عرصه‌های مرز شمالی فلسطین کشیده شد، این شهید همراه با رفقای خود بدون هیچگونه وقفه‌ای به صفوف نیروهای عاصفه پیوسته و در نبردهایی

که منجر به آزاد شدن طیبه و رب ثلاثین گشت، شرکت جستند.

در بخش دیگری از این اعلامیه آمده است که:

این برادر شهید نمونه آن مبارزینی بود که تئوری را به عمل تبدیل کرده و در سخت‌ترین مراحل و لحظات در گرفتن بار مسئولیت تردیدی به خود راه نمی‌دهد. او سرشار از ابتکار و شجاعت بوده و در پیشاپیش کسانی قرار داشت که در جهت تعمیق و به هم‌جوئی انقلابی با جنبش‌های آزادیبخش و خلق‌های منطقه خاورمیانه حرکت می‌کند... شهید بشیر به نحو پرتوانی متعلق به توده‌ها بوده و سر تا پیش برای آنها محبت و دوستی بود. در فلسطین به نام (احد عزیزی) و در کردستان به نام (محمود عزیزی) مشهور شده بود...»

نشریه التقدم ارگان سازمان کردهای مترقی (لبنان) در بزرگداشت بشیر نوشت:

مبارزه کاک محمود در کنار این خلق‌ها و شهادت او در سرزمین کردستان نشان پیوند و اتحاد پیکارجویانه آنها به خاطر تحقق حق تعیین سرنوشت خویش است... یادبود شهادت او برای ما دارای معنای دیگری نبوده، جز تحقق بخشیدن به آن آرمان‌هایی که رفیق شهید همواره مدنظر داشت و این همان همبستگی روزافزون بین ما و پشتیبانی کامل از مبارزه توده و جنبش‌های آزادیبخش آنها در ایران، فلسطین، لبنان و کردستان برای تحقق بخشیدن به آرمان‌های ملی و میهنی است.

بشیر در گزارشی که قبل از جان باختنش برای سازمان انقلابی فرستاده بود به مبارزه انقلابی بزرگ صفائی فراهانی اشاره می‌کند. این نوشته از روحیه وحدت‌طلبی بشیر حکایت دارد. هنگامی که سکتاریسم و تفرقه در میان نیروهای چپ بیداد می‌کرد، او به تمجید از مبارزه صفائی فراهانی برخاست و به کوشش‌های او در راه پیشبرد انقلاب در فلسطین و ایران ارج نهاد. و این همه در روزگاری که بشیر در پیروی از باورهای تئوریک و سیاسی خود، با مشی چریکی و نظرات فراهانی مخالف بود. می‌نویسد:

در جنبش فلسطین به ویژه بین افراد ارتش آزادیبخش تعداد کسانی که (ابوالعباس) قهرمان ایرانی را می‌شناختند، از حساب بیرون است. رفیق صفائی فراهانی از اعضا و پایه‌گذاران سازمان چریک‌های فدائی خلق و فرمانده سیاهکل در هر جایی که در فلسطین بوده است، تأثیر عمیقی از خود بر جای گذارده است. فرماندهان نظامی سازمان آزادیبخش فلسطین که خود را از شاگردان او می‌دانند و به این امر افتخار می‌کنند، همه تعریف می‌کنند که او فرمانده‌ای بود قابل و سربازی بیباک که همیشه و در هر نبردی جایش در صف اول بود. او در همین حال با وجود

اینکه خارجی بود، در میان توده‌ها از محبوبیت خاصی برخوردار شده بود. رفیق صفائی فراهانی به مسائل توده‌ها توجه خاصی داشت. رفیق رازدار سربازان و افراد زبردست خود بود. هم فرمانده آنها و هم رفیق صمیمی‌شان بود. تسلط کامل او به زبان عربی که به قول بعضی از بسیاری، از عرب‌ها هم بهتر صحبت می‌کرده است، کار او را در این زمینه آسان می‌کرده است. در جنبش فلسطین هر جا که اسم ایران می‌آید، همه از ابوالعباس یاد می‌کنند. رفقای سازمان آزادیبخش فلسطین به مساله مبارزات خلق‌های ایران علیه رژیم محمدرضا شاه توجه خاصی دارند و به اهمیت آن در رابطه با مبارزات منطقه کاملاً واقفند و وقتی که کوچکترین خبری از موفقیت جنبش خلق‌های میهن ما می‌شنوند، سرشار از احساسات نشاط و همبستگی می‌گردند. به هر کجا که می‌رفتیم از ما در مورد اوضاع جنبش در ایران سؤال می‌کردند و در هر جایی که بودیم همواره فردی بود که ابوالعباس را می‌شناخت و اسم او در رابطه با مبارزات خلق ما، کمک آن به جنبش مقاومت فلسطین مطرح می‌شد. به راستی که رفیق صفائی فراهانی سمبول برجسته همبستگی فشرده خلق‌های فلسطین و ایران است.

با پیروزی انقلاب بهمن ۱۳۵۷ جسد بشیر را به آبادان که زادگاهش بود منتقل کردند و طی مراسم باشکوهی به خاک سپردند. جنبش فلسطین و مردم گرد یاد او و گام‌های استوارش را که در مسیر طولانی دستیابی به حقوق انسانی آنان پیمود، فراموش نخواهند کرد.